

کرده بودم و اتفاقاً آن نامه هم در مجله چاپ شد و مورد توجه بسیاری از خوانندگان قرار گرفت. من با دیدن کتاب فوق العاده خوشحال شدم، بویژه آنکه کتاب از نظر چاپ و کاغذ و جلد هم با سلیقه تهیه شده بود، اما وقتی صفحات اول کتاب را مطالعه کردم از شوق و شعف من کاسته شد و کمی که بیشتر رفتم حالت یأس و ناامیدی بر من مسلط شد و پس از مطالعه بیشتر بسیار متأسف شدم که هم وقت خود را تلف کردم و هم پول دوست عزیز ایرانیم به هدر رفته و بالاتر از همه این که این همه پول و کاغذ و نیروی ایران جنگ زده در راه تألیف چنین کتابی به مصرف رسیده است. از سراسر کتاب عجله و شتابزدگی می بارد، گویی مؤلفان محترم قصد داشته اند که هر چه زودتر نتیجه فیش برداریهای خود را در دسترس حافظ دوستان قرار دهند و مسابقه را ببرند. حتی مقدمه کتاب هم با عجله تهیه شده است و گرنه دو نفر «دکتر زبان و ادبیات فارسی» مقدمه ای بر فرهنگ واژه نمای حافظ نمی نویسند که چنین جمله هایی در آن وجود داشته باشد: «به قطع و یقین معلوم می شود که پیدایش و تولد يك واژه در چه زمانی و به وسیله چه کسی برای اولین بار در زبان راه یافته است» اولاً کلمه پیدایش کلمه چندان پدر و مادرداری نیست که بر قلم افرادی فاضل چون مؤلفان محترم جاری شود، و ثانیاً «پیدایش و تولد... راه یافته است» یعنی چه؟

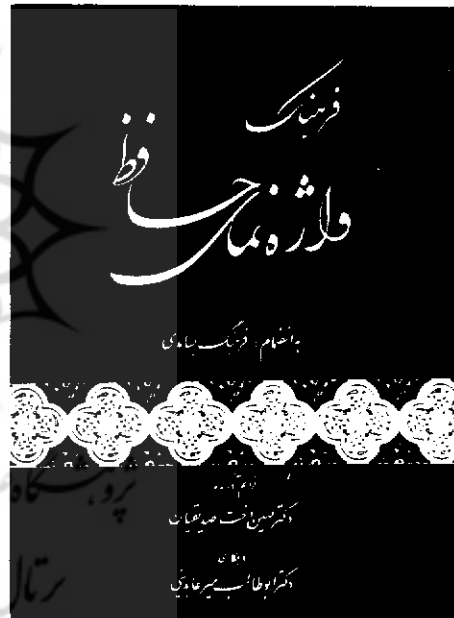
و یا این عبارت «واژه نمای حافظ بر این اعتقاد تدوین شده است تا بر جزء جزء سخن جادویی حافظ برهانی مستند به دست دهد هم بر ساختمان زبانی و معجزه سخن او و هم بر طرز اندیشه و نگاه او بر جامعه اش از روی کاربرد این واژه یا آن واژه به این اندازه یا آن اندازه»

خود مؤلفان محترم نوشته اند که «ولف» سی سال از عمر خود را بر سر «فرهنگ شاهنامه» گذاشت اما اینان نخواسته اند که لا اقل ده سال صرف فرهنگ حافظ کنند. حافظ خانلری معلوم است که چند سال پیش منتشر شده و از همان اوان انتشار چاپ اول زمره چاپ دوم در میان بود و اینان کمی صبر نکرده اند که چاپ دوم دیوان به بازار بیاید و کار خود را کاملتر کنند، وقتی کتاب زیر چاپ بوده است تغییری در آن داده اند و با این عجله سر و ته قضیه را بهم آورده اند.

فرهنگ بسامدی دیوانهای شعرا و کتابهای نویسندگان انگلیسی زبان و فرانسوی زبان در کشورهای مختلف هر ساله تجدید چاپ می شود و هر روز کاملتر و منقح تر می شود و هر روز شیوه ای نو می پذیرد. روزگاری بود که فرهنگهای بسامدی به لفظ توجه می کرد و نویسنده چنین فرهنگهایی مثلاً کلمه «آب» را بدون توجه به معنی آن احصا می کرد و آمار می داد؛ ولی این شیوه سالهای سال است که متروک شده، حتی در زمان مرحوم «ولف»

فرهنگ نمای واژه های حافظ

جمال حقیقت



فرهنگ واژه نمای حافظ به انضمام فرهنگ بسامدی. فراهم آورنده دکتر مهین دخت صدیقیان. با همکاری دکتر ابوطالب میرعابدینی. تهران. امیرکبیر. ۱۳۶۶. بیست و پنج + ۱۶۰۰ صفحه. ۳۶۰۰ ریال.

دوست عزیزی از ایران اخیراً کتابی به نام فرهنگ واژه نمای حافظ برای این بنده به انگلستان فرستاده است. چون می داند که من چاپ و نشر فرهنگهای بسامدی را قدم اول تحقیق در زمینه زبان و ادبیات می دانم و بدون این چنین فرهنگهایی نوشتن فرهنگ زبان فارسی را غیر ممکن می شمارم. چند سال پیش هم که به ایران آمده بودم در نامه ای که به مجله نشر دانش نوشتم به آقایی که نوشتن این فرهنگها را بی فایده دانسته بود اعتراض

که کاربرد زیادی دارد. مثلاً اگر ذیل «آوردن» را نگاه کنید به این نابسامانی پی می‌برید.

● د: در همه فرهنگهایی از این دست باید کلمات «مخفف» ذیل اصل غیرمخفف بیاید مثل «آهختن» ذیل «آهیختن»، «آینه» ذیل «آیین»، و «آینه‌دار» ذیل «آیین‌دار» که در این فرهنگ چنین نشده است.

۲) عدم تفکیک کلمات با مفاهیم مختلف

● الف: کلمه «آب» در دیوان حافظ به معانی گوناگون استعمال شده است از قبیل: ماء، اشک، شراب، نهر، جوی، چشمه، رود، دریا؛ رونق و جلا و صفا و طراوت، تشبیه چهره به آب، (آب در ترکیبهای اضافی مثل آب رخ، آب رو، آب انگور، آب عنب)، چهره معشوق، آبرو، باران، مایع روان مثل آب دهان و مرکب قلم، (آب در ترکیب آب و عرق)، و گداخته.

● ب: کلمه «آخر» در مفاهیم: ۱- پایان، پایانی، در پایان، در پایان؛ ۲- عاقبت، دست کم، بالأخره، دیگر، حتماً، آخر چرا... که اولی مضاف واقع می‌شود (مثل آخر پیری و زهد و علم، آخر شام‌ابد، آخر صحبت...) ولی دیگری به صورت قید استعمال می‌شود.

● ج: کلمه «آفتاب» گاهی به معنی خورشید است (مثل: چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید). و گاهی در مفهوم متضاد سایه است (مثل: کسی ز سایه این در به آفتاب رود)

● د: کلمه «آلوده» گاهی به معنی ناپاک، نجس و ملوث آمده (مثل: شرم از خرقه آلوده خود می آید) و گاهی به معنی «تر» (مثل: غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده)

● ه: کلمه «آمدن» در دیوان حافظ با معانی مختلفی آمده است از قبیل: ضد رفتن، رسیدن، فرارسیدن، کشیده شدن، وصول، وزیدن، شدن، گردیدن، وارد شدن... ولی در این کتاب علاوه بر این که افعال در ذیل مصدر بطور عجیب و غریبی طبقه‌بندی شده است این مفاهیم تفکیک نشده است در صورتی که کلمه «بر» به معانی مختلف طبقه‌بندی شده است.

● و: کلمات «آموختن» و «آوردن» و «آهنگ» هم که هر یک با معانی مختلف در دیوان استعمال شده همه ذیل عنوانی واحد آورده شده است، همچنین است «آیت» که در دیوان به دو معنی «آیه» اصطلاحی قرآن و «نشانه» آمده و «آیین» که در دیوان به دو مفهوم «روش» و «زیب و آرایش» آمده ولی در این کتاب این تفکیک رعایت نشده است.

۳) تشتت رأی

● الف: ترکیب اضافی «آب رخ» به معنی «آبرو» (که آن هم

هم چنین شیوه‌ای متروک شده بود، اکنون کسانی که فرهنگ واژه شمار و بسامدی می‌نویسند در مورد کتابی که تهیه فرهنگ آن را به عهده گرفته‌اند صاحب نظر و متخصص هستند و از خود مایه می‌گذارند و کلمات را در مفاهیم مختلف دسته‌بندی می‌کنند و در بسامد لغات یکبار به صورت تفکیکی و یکبار به صورت کامل آمار می‌دهند. این شیوه‌ها آموختنی است و علم لدنی نیست. کسانی که فرهنگ بسامدی می‌نویسند حداقل دوره‌ای شش ماهه می‌بینند تا بتوانند از پیچ و خم این کار سر به در آورند و دسته گل به آب ندهند. این بنده با خواندن مقدمه کتاب و بخش حرف «آ» مقدار زیادی یادداشت تهیه کرد که عשרی از اعشار آن را برای آگاهی خوانندگان ارجمند این مقاله ذکر می‌کند و از مؤلفان محترم تقاضا می‌کند که چند سالی دیگر به تصحیح و تنقیح این اثر بپردازند و با مطالعه فرهنگهای بسامدی دیوانها و کتب شاعران و نویسندگان دنیای جدید راه و رسم صحیح کار را بیاموزند و کاری درخور دیوان حافظ عرضه کنند.

نارواییهای این فرهنگ را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد و تحت عناوین متعددی آن را تذکر داد:

۱) بی‌اطلاعی از اصول فرهنگ‌نویسی

● الف: مؤلفان محترم حرف «آ» را از «الف» یا همزه متحرك جدا کرده‌اند و بخش «آ» را قبل از بخش «الف» آورده‌اند. اما این نظم را در طی فرهنگ ادامه نداده‌اند. یعنی مثلاً «بر آمدن» را بعد از «برافکنند» و «بر آوردن» را بعد از «برانگیختن» آورده‌اند.

● ب: افعال مرکب پیشوندی را به دو بخش کرده‌اند و بخش دوم را با خطی قبل از آن مشخص کرده‌اند مثل «-آمد» که قسمتی است از «بر آمد»، و مجموعه فعل را هم در بخش خودش آورده‌اند یعنی «بر آمد» ذیل مصدر «بر آمدن» ذکر شده است. اما پیشوند را جایی ذکر نکرده‌اند. در حالیکه معمولاً افعال مرکب پیشوندی تجزیه نمی‌شود و «بر آمدن» به عنوان یک واحد تلقی می‌گردد.

● ج: در همه دنیا و از جمله در ایران در همه فرهنگها حکومت مطلق از آن ترتیب‌القبایی است و جز این اگر باشد آن کتاب را نمی‌توان فرهنگ نامید در حالی که در این کتاب در ذیل «مصدر»، افعال به طوری در هم و برهم و طبق شیوه‌ای من درآوردی آمده است که زحمات مؤلفان همه به هدر رفته است، مخصوصاً مصادری

ترکیب اضافی است) در این فرهنگ نیامده است در حالی که در این دو بیت در دیوان حافظ هست:

سینه گو شعله آتشکده پارس بکش
دیده گو آب رخ دجله بغداد بیر (۴:۲۴۵)

حافظ آب رخ خود بر در هر سقله مریز
حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم (۱۲:۳۶۶)

اما «آبرو» را آورده اند آن هم با نادرستیهایی: اولاً کلمه «آبروی» باید به صورت عنوان بیاید و مخفی آن یعنی «آبرو» ذیل آن برود که اینجا برعکس شده است. ثانیاً دو مورد از آنچه ذیل «آبروی» آورده اند «آب» و «روی» است و آقای دکتر خانلری عمداً آنها را طوری چاپ کرده اند که از هم جدا خوانده شود. یکی این مصراع است: «آب روی خوبی از چاه زرخندان شما»، که تناسب «آب» و «چاه» واضح است. و دیگری این مصراع: «چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست» (۹:۳۵۴) که در اینجا آب به معنی جلوه و جلا و آب و رنگ است و روی به معنی چهره. ثالثاً در مصراع: «ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم»، آبرو قسمتی از فعل «آبرو بردن» است.

● ب: «آغشته شد» فعل مجهول است و باید ذیل آغشتن بیاید (در مصراع: مردم چشم به خون آغشته شد) همانگونه که «آشفته شود» ذیل «آشفتن» آمده است، اما آغشته صفت حساب شده است و لابد «شد» هم فعل ربطی؛ همچنین است درباره آلوده (چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم)

● ج: «آمین گفتن» در این مصراع جزء افعال مرکب نیامده است در صورتیکه «دعا کردن» آمده است: «می کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو»

● د: «آن که» و «آن که» در این فرهنگ آمده اما «آن کس» نیامده است.

۴) عدم نظم منطقی

● الف: در مورد افعال روش صحیح این است که ذیل مصدر افعال به ترتیب حروف الفبا مرتب شود، و در اینجا با وجود آنکه در مقدمه شرح کشافی آمده اما روش منطقی و منظمی وجود ندارد، مثلاً ذیل آتش زدن فعل «زن آتش» قبل از «آتش زدن» و فعل «زند آتش» قبل از «بزند آتش» قرار گرفته است، و من نمی دانم در کدام یک از فرهنگهای بسامدی جهان چنین شیوه ای اعمال شده است!

● ب: جمله ها و مصراعها یا ابیات عربی به صورت کلمه کلمه آمده است که نباید چنین می شد، بالنتیجه مثلاً کلمه «آخر» در مثل مشهور عربی «آخر الدواء الکی» جز و کلمات فارسی دیوان آمده و جزو آنها شمرده شده است.

● ج: ذیل عنوان «آسایش» بیت ۳ از غزل ۲۷۳ قبل از بیت ۵

از غزل ۲۴۴ آمده است.

۵) عدم تسلط به دستور زبان فارسی

اصولاً کسانی که دست به کار نوشتن فرهنگهای بسامدی می زنند باید به دستور زبان تسلط کافی داشته باشند. در کتاب حاضر نمونه هایی به چشم می خورد که فقدان چنین تسلطی را نشان می دهد:

● الف: مؤلفان محترم ضمیری را که مفعول بیواسطه یا صریح یا مستقیم یا به طور کلی مفعول نامیده می شود با ضمیری که مفعول بیواسطه یا غیر صریح یا غیر مستقیم یا متمم نامیده می شود، مخلوط کرده اند و هر دو را ضمیر مفعولی نامیده اند و این کاری است نادرست. مثلاً ضمیر «ت» در این مصراع: «وای [کذا] مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت» که مفعول بیواسطه یا متمم است ضمیر مفعولی نامیده شده است. یا ضمیر «ش» در این مصراع: «تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب» که مفعول بیواسطه یا متمم است و ضمیر مفعولی نامیده شده است.

● ب: جایی که اصولاً ضمیر در حالت اضافه یعنی مضاف الیه است ضمیر مفعولی نامیده شده است، مانند ضمیر «م» در این مصراع: «هر چند بردی آیم روی از درت نتابیم» یا ضمیر «ش» در این مصراع که ضمیر اضافی است و مضاف آن «وطن» است ولی ضمیر مفعولی دانسته شده است: «حال دلم ز خال تو هست در آتشش وطن» یا ضمیر «ش» در این مصراع که ضمیر اضافه است برای کلمه «دست» و مفعول دانسته شده است: «دست با شاهد مقصود در آغوشش باد».

● ج: حرف «ی» در آخر اسم و صفت بجای اسم را همه جا یاء نکره نوشته اند، اما از نظر اصول دستوری باید همه جا آن را یاء وحدت می نوشتند زیرا یاء وحدت اعم از یاء نکره است مگر پس از جمع، و به همین علت آنچه را یاء نکره نوشته اند گاهی یاء معرفه است یا آن که در قدیم یاء نکره مخصّصه می گفتند، یعنی حرف یایی که جمله مصدر به حرف «که» پس از آن آمده باشد و آن را شرح دهد مانند: «هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را»

● د: «آب زده» در مصراع: «در سرای مغان رفته بود و آب زده» را به عنوان صفت آورده اند در حالیکه کلمه «بود» برای «آب زده» هم هست، و هم «رفته بود» و هم «آب زده بود» هر دو فعل ماضی بعید مجهول است که غالباً لفظ «شده» از میان آن حذف می شود و نمونه های فراوان دارد مثلاً: «نوشته است بر گور بهرام گور» یعنی: «نوشته شده است...»

● ه: در «قند آمیخته با گل» کلمه «آمیخته» تنها صفت نیست، بلکه آمیخته با گل یک صفت مرکب است که می توان به دو صورت «آمیخته» و «آمیخته با گل» آورد.

● و: میان «آن» ضمیر اشاره و «آن» صفت یا اسم اشاره تفاوتی قائل نشده‌اند (البته زمانی در نوشتن فرهنگ بسامدی چنین کاری را می‌کردند ولی این کار مربوط به چند قرن پیش است)
 ● ز: حرف «ی» در آخر معدود در زمان قدیم (مثل: آدمی دو) به مفهوم «تا و عدد» و امثال آنها یاء نکره نیست بلکه «یاء معدود» نامیده می‌شود.

● ح: یکی از کارهای عجیب و غریب مؤلفان، نامگذاری افعال ربطی «ام، ای، ایم، آید، آند» به شناسه است و در نتیجه این افعال ذیل مصدر «بودن» نیامده و بسامد این مصدر را کاملاً ناقص کرده است.

● ط: یکی دیگر از نقایص کار مؤلفان جدا کردن کلماتی است که با «یاء اضافه» آمده از مجرد آنها. مثل «آرزوی» از «آرزو». بنابراین باید ایشان مثلاً «دست» را نیز از «دست» جدا می‌کردند، زیرا یاء اضافه همان کار کسره را می‌کند و لاغیر (رجوع کنید به آشنا که به صورت «آشنای» آمده در مصراع: «تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم»).

● ی: کلمه «آه» ممکن است اسم باشد به مفهوم «آهی که از دل برمی‌آید و گاهی باعث تیرگی آینه می‌شود» مثل: «آه آتشبار و سوز ناله شیکیر ما» و ممکن است شبه جمله یا از اصوات باشد مثل: «گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو» یا «آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد» و مؤلفان محترم آنها را ذیل يك عنوان آورده‌اند.

۶) فعل مرکب و تشتت رأی

در مورد فعل مرکب در مقدمه شرح مبسوطی آمده است اما در کتاب هیچ شیوه صحیحی بکار نرفته است و موارد نادرست در همین چند صفحه یعنی بخش حرف «آ» بسیار است که به چند مورد اشاره می‌شود.

● الف: «آباد کردن» نیامده است ولی «آباد» به صورت غلط آمده است: «گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند».

● ب: «آب دادن» به معنی آراستن و جلوه دادن چهره نیامده است:

زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم

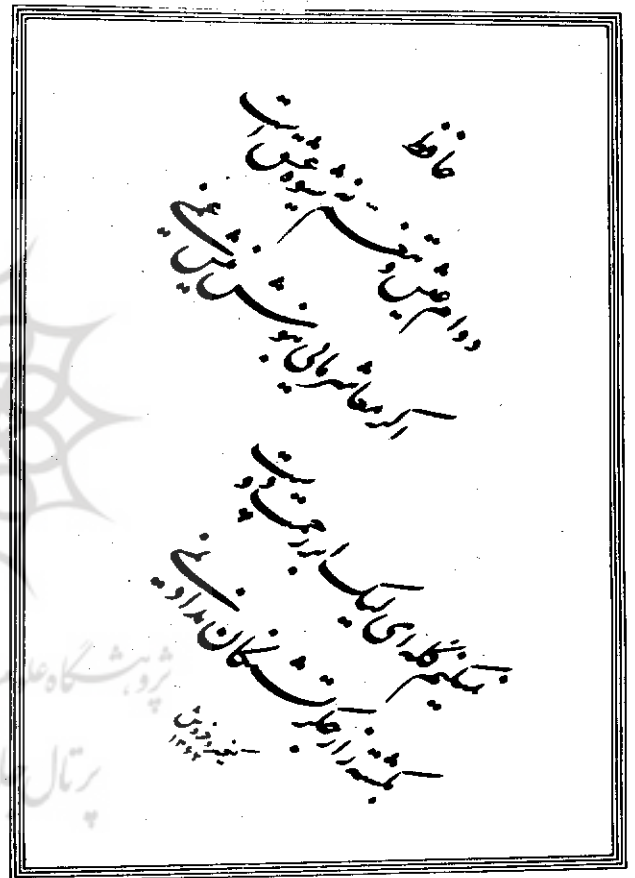
چهره را آب مده تا ندهی بر بادم (۵:۳۰۹)

همچنین «آب دادن» به مفهوم «آباد کردن شمشیر و امثال آن»:

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب

تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی (۶:۴۸۰)

● ج: «نعل در آتش داشتن» به صورت جزء جزء آمده است که در حقیقت عبارت فعلی مرکبی است (در صفحه ۵، س ۱۷، ستون اول، به صورت غلط یعنی لعل در آتش دارم آمده است) در حالیکه در صفحه ۱۲۶۰ فرهنگ «در آتش کردن» يك فعل مرکب



به حساب آمده است.

● د: در مورد فعل مرکب دقایقی وجود دارد که کسی که می خواهد بر کتابی چون دیوان حافظ فرهنگی بنویسد باید آن دقایق را مد نظر داشته باشد. مثلاً «آتش انداختن» در دیوان حافظ نیامده است و آنچه هست عبارت است از «آتش» و «انداختن» و این موضوع در دو مصراع:

«که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت»

و «آتشی از جگر جام در افلاک انداز»

است که مفهوم «آتش زدن» و «نابود کردن» و امثال آن را نمی دهد؛ بلکه انداختن آتش معنوی است اما مثلاً «آتش افکندن» در دیوان حافظ داریم. در مصراع: «آتشی در گنه آدم و حوا فکنم»

در مورد «آتش زدن» هم دقایقی وجود دارد، مثلاً در مصراع: «آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش»، آتش زدم يك فعل مرکب است، اما در مصراع: «آتش آن است که در خرمن پروانه زدند» فعل مرکب نیست، بلکه «زدن» به مفهوم انداختن است و «آتش» کلمه ای است جداگانه. اما هیچکدام از این دقایق در این فرهنگ رعایت نشده است.

● ه: افعال «آخر آمدن» و «آخر شدن» به معنی به پایان رسیدن در مصراعهای: «دوستی کی آخر آمد دستداران را چه شد» و «عاقبت در قدم باد بهار آخر شد» و... در این فرهنگ نیامده و به صورت جداگانه ارائه شده است.

● و: «آزار... جستن» به مفهوم قصد آزار کسی را کردن در فرهنگ نیامده: «ناز پرورد وصال است مجو آزارش»، ولی «آزار فرمودن» آمده است.

● ز: «عطر آمیختن» هم مثل «مشک ساییدن» است و باید يك فعل مرکب به حساب آید.

● ح: «آه زدن» در مصراعهای: «راهی بزن که آهی بر سازان توان زد»، «این آه خون افشان که من هر صبح و شامی می زنم» و «من که در آتش سودای تو آهی زنم» نیامده است.

● ط: در بخش حرف «آ» افعال مرکب زیر هیچ يك نیامده: آسان کردن (زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن) آسان گرفتن (گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع) آشکاره کردن (به بانگ بریط و نی رازش آشکاره کنم) آشیان کردن (آشیان در شکن طره شمشاد نکرد) آگاه کردن (واندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم) آگه کردن (دل خرابی می کند دلدار را آگه کنید)، (که کرد آگه ز راز روزگارم)

آگاهی دادن (پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی)

آگهی آوردن «برید باد صبا دوشم آگهی آورد»

آگهی دادن (می بده تا دهمت آگهی از سر قضا)، (تا مطربان

ز شوق منت آگهی دهند)

آگهی داشتن (چه داری آگهی؟ چون است حالش؟)

آلوده کردن [۱] (در هوای لب شیرین پسران چند کنی / جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده)

آلوده کردن [۲] (به طهارت گذران منزل پیری و مکن خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده)

آماده کردن (مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی)

آمین گفتن (می کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو) - در حالی که دعا کردن آمده است.

آواز بر آوردن (در آن مقام که حافظ بر آورد آواز)

آواز دادن (در معنی نامه هم آمده که در بخش دوم متذکر نشده اند)

۷) جدا کردن غزلها از قصاید و قطعات و رباعیات

مؤلفان محترم به جهت عجله ای که در نشر فرهنگ خود داشته اند صبر نکرده اند که جلد دوم دیوان حافظ [خانلری] هم از چاپ خارج شود، آنگاه فرهنگ خود را بنویسند، اما چون در اواسط چاپ فرهنگ، جلد دوم دیوان منتشر شده فرهنگ خود را به دو بخش تقسیم کرده اند، و عذر بدتر از گناهی هم در مقدمه آورده اند که چون برخی در انتساب قصاید و قطعات به حافظ شك دارند پس چه بهتر که فرهنگ به دو بخش شده است. اولاً چه کسی تاکنون در این مورد شك داشته است؟ ثانیاً اگر به عقیده شما این اشعار از حافظ نیست چرا آن را در فرهنگ داخل کردید؟ ثالثاً در کجای دنیا فرهنگی با این وضع به بازار عرضه شده است؟ در نتیجه این کار اگر شما بخواهید بدانید کلمه ای در دیوان حافظ آمده است یا نه باید دو جای این فرهنگ را بگردید و در مورد بسامد کلمات هم همین کار را باید بکنید. اینک به برخی از نارواییها که در اثر این انفکاک بوجود آمده اشاره می کنیم.

● الف: «آباد» سه بار در دیوان حافظ آمده ولی در فرهنگ يك بار و آن هم به غلط آمده است زیرا اصل آن «آباد کند» است و باید به صورت «آباد» می آمد: «گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند». و ذیل آن «آباد کردن» و «آباد کند» هم نیامده است. کلمه «آباد» در بیت ۵ از غزل ۳۶ هم آمده (رجوع کنید به بخش غلط خوانی) بار دیگر هم کلمه «آباد» در قطعه نهم بیت اول آمده است که به جهت تفکیک غزلها از قصاید و قطعات در بخش دوم آمده.

● ب: کلمه «آبدار» در دیوان حافظ به دو معنی است؛ یکی صفت شمشیر و امثال آن که در فرهنگ حاضر آمده است؛ اما در دیوان به معنی «صفت لب معشوق» هم آمده است که به جهت تفکیک غزلها از قصاید و قطعات در این فرهنگ به بخش دوم رفته است. همچنین است کلمه «آبخورد»

۱۰) عدم دقت

در چنین فرهنگهایی اصل مهم دقت است و اگر کوچکترین بیدقتی از طرف مؤلف اعمال شود کتاب نباید مورد استفاده قرار گیرد ولی در این کتاب مواردی از بی دقتی وجود دارد. مثلاً کلمه «آشفته» که سه بار در دیوان آمده است و سه مثال هم بیشتر ندارد، چهار بار ذکر شده و در بخش بسامدی هم جزو کلماتی که چهار بار آمده نوشته شده است. بی دقتی دیگر به علت عجله مؤلفان است که شماره غزلها در چاپ اول و دوم با هم تفاوت داشته است و باید خواننده کتاب یا حافظه‌ای قوی داشته باشد یا مرتب به مقدمه کتاب مراجعه کند تا مثلاً بفهمد که این غلطها ناشی از این موضوع است:

ص ۱۰ س ۲۵ ستون دوم: ۴۱۶/۷ بجای ۴۱۵:۷

ص ۱۱ س ۲ ستون اول: ۴۱۷/۳ بجای ۴۱۶:۳

ص ۱۶ س ۱۱ ستون اول: ۴۱۴/۵ بجای ۴۱۹:۵

ص ۱۷ س ۹ تا ۱۳ ستون اول: ۴۱۵ بجای ۴۱۴

ص ۳۳ س ۱۱ ستون اول: ۴۱۵/۳ بجای ۴۱۴:۳

۱۱) غلط چاپی

اصولاً کتابی که نام «فرهنگ» بر پشت جلد دارد نباید غلط چاپی داشته باشد و این از اصول مسلم فرهنگ نویسی است ولی در همین چهل صفحه چند غلط چاپی هست که بعضی ناشی از کم یا زیاد بودن نقطه است ولی بدترین آنها در صفحه ۵ سطر ۱۷ ستون اول است که به جای «نعل در آتش دارم»، «لعل در آتش دارم» چاپ شده است.

۱۲) فرهنگ بسامدی

در فرهنگهای بسامدی رسم بر این است که کلمات به ترتیب از بیشترین کاربرد به کمترین کاربرد تنظیم می شود یعنی اول کلماتی مانند «و» و «ان» و امثال آنها می آید و سپس کلماتی که کمتر به کار رفته است تا آنجا که کلماتی را می آورند که فقط یک بار به کار رفته است و تمام این کلمات راطوری در پیش چشم خواننده می گذارند که با یک نگاه بسامد آنها را درک کند. مؤلفان محترم اولاً کار را به عکس انجام داده اند یعنی اول کلماتی را آورده اند که یکبار به کار رفته است، ثانیاً طوری آنها را دسته بندی کرده اند که باید خواننده از اول تا آخر فرهنگ را جستجو کند تا لغت مورد نظر خود را پیدا کند، و بدین جهت این فرهنگ بسامدی اصولاً قابل استفاده نیست، علاوه بر این چون این فرهنگ را به بخشهای غزلیات و قصاید و... تقسیم کرده اند اگر هم می توانست قابل استفاده باشد دیگر چنین نیست.

● ج: کلمه «آبستن» سه بار در دیوان آمده است اما در بخش اول کتاب این کلمه اصلاً نیامده است. همچنین است کلمات آتش پرست، آدینه، می آراست، آستین افشاندن، آسمانی، آشکار، آغاز نهادن، آوازه، آویزه

● د: کلمه «آسانی» سه بار در دیوان حافظ آمده نه یکبار و کلمه «آشنایی» شش بار در دیوان آمده نه چهار بار و کلمه «آویختن» سه بار در دیوان آمده نه یک بار.

۸) غلط خوانی

● الف: کلمه «آباد» در بیت ۵ از غزل ۳۶ هم آمده ولی به جهت غلط خوانی در فرهنگ واژه شمار نیامده است. بیت این است:
اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی
اساس هستی من ز آن خراب، آباد است
که مؤلفان محترم آن را «خراب آباد» خوانده و ذیل خراب آباد آورده اند.

● ب: «یاء نسبت» در مصراع: «چو کلك صنع رقم زد بر آبی و خاکی» به صورت «یاء نکره» خوانده شده است و در نتیجه یک عنوان یعنی «آبی» از قلم افتاده است. یادآوری می شود که این غلط خوانی فقط در بخش کوچک چهل صفحه ای حرف «آ» است و می توان حدس زد که در کل کتاب چند مورد غلط خوانی می توان پیدا کرد.

۹) کم و کسرها

● الف: نبودن پسوند «آ» در آغاز فرهنگ که در دیوان آمده است (الف ندا، الف در گفتا، الف رابطه در خوشا و بسا و دریفا، الف کثرت در کلمه پس از بسا، الف در کلمات حالیا، حقا، دردا، حسرتا، گوییا، مسیحا، بادا)

● ب: «آباد کردن» (و ذیل آن آباد کند) به جهت غلط فیش شدن کلمه «آباد» نیامده است (گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند)

● ج: ترکیباتی عطفی در دیوان هست که اهمیت زیادی دارد و هیچ یک در این فرهنگ نیامده است مثل: آب و رنگ (دوبار) آب و عرق (یک بار) آب و گل (یک بار) آب و هوا (دو بار)

● د: در فرهنگهای بسامدی جدید حرف اضافه هر فعلی در کنار آن ذکر شده است، در حالی که در این فرهنگ از این خبرها نیست.

● هـ: «آلوده نظر» در مصراع: «چشم آلوده نظر بر رخ جانان نه رواست» نیامده بلکه ذیل «آلوده» و «نظر» آمده.

● و: کلمه «آن» (ضمیر ملکی) در مصراع: «ملك آن تست و خاتم فرمای آنچه خواهی» (۳:۴۸۰) در این فرهنگ نیامده است.